

نقش زنان شیعه در انقلاب‌های کوفه

محبوبه عظیم زاده آرانی

چکیده

در دین اسلام به‌ویژه مذهب تشیع، اهمیت بسیاری به زنان و نقش آنان در مناسبات اجتماعی داده شده است. زنان شیعه همواره در کنار پدران، برادران و همسران خود، نقش پررنگی در اعتلای فرهنگ اسلامی و شیعی داشته‌اند.

در میان سرزمین‌های اسلامی، کشور عراق و شهر کوفه، در طول تاریخ، همواره بستر رویدادهای مهم مذهبی، فرهنگی و اجتماعی بوده و روزهای پرفرازونشیبی را پشت سر گذاشته است. زنان کوفه و نیز زنانی که به‌گونه‌ای با این شهر ارتباط داشتند و در این شهر می‌زیستند، در حرکت‌های انقلابی و شیعی کوفه در کنار مردان خود، نقش ارزنده‌ای داشتند. این بانوان که حتی همسران برخی از آنان از مخالفان و دشمنان اهل بیت (علیهم‌السلام) بودند، استوار و ثابت‌قدم از باورهای شیعی خود دفاع کردند و تا پای جان بر سر ایمان خویش ایستادند؛ به‌گونه‌ای که نقش پررنگ برخی از این بزرگواران در حرکت‌های انقلابی و شیعی کوفه انکارناپذیر است.

این نوشتار، برخی از این بانوان قهرمان را در سه محور «زنان در جنگ صفین»، «زنان در کربلا» و «زنان پس از واقعه عاشورا» معرفی کرده و شرح کوتاهی از نقش‌آفرینی‌های این بزرگواران در انقلاب‌های شیعی در کوفه را گزارش کرده است.

واژگان کلیدی: کوفه، انقلاب‌های شیعی، زنان، جنگ صفین، کربلا، عاشورا.

زنان در جنگ صفین

همسر هیثم بن اسود

«هیثم بن اسود» از هواداران عثمان و جزو لشکریان معاویه بود؛ ولی همسرش از دوستان امام علی علیه السلام بود که همراه شوهر خود به صفین آمد. این بانو، اخبار جنگی لشکریان معاویه را می‌نوشت و بر گردن اسب‌ها می‌آویخت و آنها را به سوی لشکریان امام می‌راند و بدین وسیله اخبار نظامی را به اطلاع آن حضرت می‌رساند.^۱

أم الخیر

«أم الخیر» از زنان مسلمان و معتقد بود. او در جنگ صفین حضور داشت و با خطابه‌های شورانگیز، به تشویق رزمندگان می‌پرداخت. این خطبه‌ها به حدی مؤثر بود که خاطره تلخی از آنها در ذهن دشمن ثبت شد. سال‌ها بعد، معاویه او را احضار کرد و از او درباره صفین و خطابه‌ای که در آن ایراد کرده بود، پرسید؛ اما ام‌الخیر از پاسخ به معاویه سر باز زد. معاویه از اطرافیان پرسید: آیا کسی هست که کلام ام‌الخیر را از حفظ داشته باشد؟ یکی از اطرافیان برخاست و گفت: ای معاویه! او در روز صفین بُردی زیبایی بر تن داشت و سوار بر شتری خاکستری رنگ، شلاق در دست، مردانه فریاد می‌زد و می‌گفت: خدایا! صبر تمام شده و یقین ضعیف گردیده و رغبت به دنیا در دل‌ها منتشر شده است. ای که زمام دل‌ها به دست توست، این گروه را بر تقوا جمع کن و قلب‌ها را بر هدایت

الفت ده و حق را به اهلش رد کن. خداوند شما را رحمت کند. به سوی امام عادل، وصی باوفا و صدیق اکبر، روی آورید و بدانید که معاویه، انتقام بدر و احد و کینه‌های جاهلیت را دستاویز قرار داده تا از بنی‌عبد شمس خون‌خواهی کند... با رهبران کفر بستیزید که آنها را عهد و سوگند استواری نیست. شاید که از طعن بر اسلام دست کشند.

معاویه گفت: ای ام‌الخیر! قصد تو از این خطبه و تشجیع فقط کشتن من بود و اگر من امروز تو را بکشم، گناهی نکرده‌ام. ام‌الخیر گفت: به خدا سوگند از این که خداوند قتل مرا به دست تو جاری کند و مرا با بدبخت شدن تو سعادت‌مند گرداند، خشنودم.^۲

عکرشه دختر اطرش

این بانو که از سخنوران به‌نام بود، در جنگ صفین در کنار اصحاب امام علی علیه السلام حضور داشت و به تشویق رزمندگان همت می‌گماشت. در زمان خلافت معاویه، روزی بر او وارد شد و به عنوان خلیفه بر او سلام کرد. معاویه گفت: آیا اکنون امیرمؤمنان شده‌ام؟ عکرشه گفت: آری، چون امام علی علیه السلام دیگر در این دنیا نیست. معاویه نبرد صفین و سخنان حماسی عکرشه در آن را به یاد او و گفت: آیا تو همان نیستی که کمر را محکم بسته و شمشیر را حمایل کرده و در صفین بین دو صف قرار گرفتی و فریاد برآوردی: ای مردم! ایمان خود را محکم نگه دارید که اگر همه عالم گمراه شوند و شما به راه هدایت باشید، زبانی به شما نمی‌رسد. ای مردم! با بصیرت باشید. معاویه، ارذل عرب را به سوی شما روانه کرده و بر قلب‌هاشان پرده افکنده است؛ به طوری که نه ایمان را می‌فهمند و نه حکمت را می‌دانند. آنها را به سوی دنیا دعوت کرده و آنان اجابت نموده‌اند و به سوی باطل خوانده و لیبیک گفته‌اند.^۳

بکاره هلالیه

«بکاره هلالیه» از زنان بزرگی بود که در شجاعت، بی‌باکی، سخنوری، شعر، نثر و خطابه شهرت داشت. این زن بزرگ در جنگ صفین حاضر بود و با اشعار حماسی و

شورانگیزش، لشکریان را برانگیخت تا بدون ترس و واهمه در میدان جنگ وارد شوند. سال‌ها بعد هنگامی که پیر و فرتوت گشته بود و درحالی‌که بر دو نفر از خادمان خود تکیه داشت، بر معاویه وارد شد و به خلافت او سلام کرد. معاویه به او اجازه نشستن داد. مروان بن حکم و عمروبن عاص نیز در جلسه حاضر بودند. مروان گفت: آیا این زن را نمی‌شناسی؟ معاویه گفت: او کیست؟ مروان گفت: این همان زنی است که در صفین بر ضد ما بود و این اشعار را سرود: ای زید! بیا و شمشیر برنده‌ای که در دل خاک پنهان است از خانه ما خریداری کن. چیزی که برای روزهای سخت ذخیره شده بود و زمانه امروز، سالم آن را ظاهر ساخت.

سپس عمروبن عاص گفت: این همان زنی است که در صفین چنین سرود: آیا گمان می‌کنی که پسر هند خلافت را تصاحب کند؟ هیئات! آنچه خواسته بسیار دور است. نفس تو (ای معاویه) در پنهان تو را به سوی گمراهی کشاند و عمرو و سعید تو را تیره‌بخت کردند. پس بر بال نحس‌ترین پرنده بازگرد، ولی پرنده اقبال و خوشبختی با علی همراه است. بکاره گفت: ای معاویه! سگان تو بر من پارس می‌کنند و مرا احاطه کرده‌اند؛ درحالی‌که عصای من کوتاه است (تا آنها را دفع کنم) و شگفتی‌ام بسیار و چشمم کم‌سو. آری، به خدا قسم! من گوینده این اشعارم و آن را تکذیب نمی‌کنم. هر کاری که می‌توانی انجام بده که بعد از امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام برای زندگی ارزشی نیست.^۴

زرقاء دختر عدی

زرقاء زنی سخن‌پرداز، خردمند و صاحب‌نظر بود. در صفین حضور داشت و به تشویق رزمندگان می‌پرداخت. معاویه وقتی به خلافت رسید، از اطرافیان‌ش نظر خواست که با زرقاء چه کنند؟ آنها رأی دادند که او را به قتل برسان؛ ولی معاویه نظر آنها را نپذیرفت و به فرماندار کوفه نوشت که زرقاء دختر عدی را همراه چند تن از محارم و سواران قومش به دارالخلافت روانه کن. هنگامی که زرقاء بر معاویه وارد شد، معاویه پرسید: آیا می‌دانی چرا تو را طلبیدم؟

زرقاء گفت: سبحان الله! چگونه آنچه را آگاه نیستم بدانم؟! آیا کسی جز خدا از راز دل‌ها آگاه است؟ معاویه گفت: در پی تو فرستادم تا بپرسم آیا تو همان نبودی که در جنگ صفین، سوار بر شتر میان دو سپاه آتش جنگ را برافروختی و مردم را به کارزار تشویق می‌کردی؟ انگیزه‌ات از این کار چه بود؟ آیا آن سخنان را به یاد داری؟ زرقاء گفت: چیزی از آن در خاطر من مانده است. معاویه گفت: ولی به خدا سوگند من آن را از حفظ دارم و شنیدم که می‌گفتی: ای مردم! شما در فتنه‌ای قرار گرفته‌اید و پوشش ستم فریبتان داده و شما را از راه راست منحرف ساخته است. چه فتنه سخت و شدیدی! که در آن از قار قار کننده (کنایه از معاویه) اطاعت می‌کنند، ولی در مقابل قائد و رهبر، تسلیم نمی‌شوند.

معاویه ادامه داد: ای زرقاء! به خدا سوگند تو با علی در همه خون‌هایی که بر زمین ریخته شد، شریک هستی. زرقاء گفت: خداوند مژده‌ات را نیکو گرداند و کسی را که به مانند تو بشارت دهنده به خبر خوش است، همیشه تندرست نگه دارد! آیا شریک بودن در خون‌ها سبب خوشحالی توست؟! معاویه پاسخ داد: آری، سخن تو مرا شاد کرد. در کجا بر کار من چنین ارزشی می‌نهادند؟ به خدا قسم وفاداری شما نسبت به علی پس از مرگ، از محبت شما به او در زمان حیاتش، برای من دوست‌داشتنی‌تر است.^۵

سوده دختر عماره

سوده از زنان شاعر عرب و دارای قوت بیان و سخن‌پردازی بود. روزی معاویه بر او وارد شد و پس از احوال‌پرسی گفت: آیا تو در جنگ صفین به پدرت گفتی: ای عماره! برای مبارزه مانند پدرت، آستین بالا بزن در روزی که نیزه‌ها حاکماند و قهرمانان رو در روی هم می‌ایستند، علی و حسین و گروهش را یاری کن و برای هند و پسرش، جز خفت و خواری نخواه. به راستی که امام، برادر پیامبر و پرچم هدایت و مناره ایمان است. پس لشگرها را فرماندهی کن و پیشاپیش پرچم او با شمشیر و نیزه سفید به پیش تاز. سوده گفت: آری، به خدا سوگند کسی مثل من از حق روگردان نخواهد شد و به دروغ

پوزش نخواهد خواست. معاویه پرسید: چه چیز تو را به این کار واداشت؟ سوده پاسخ داد: دوستی علی و پیروی از حق.

آن‌گاه معاویه از علت حضور او پرسید. سوده شکایات خود را از «بُسر بن اِرطاة» عامل معاویه را مطرح کرد و از معاویه خواست تا به او دستور دهد که به عدالت رفتار کند. معاویه که انتظار نداشت کسی از جور و ستم عاملش پیش او سخن بگوید، سوده را تهدید کرد. سوده گریه‌کنان سر به زیر انداخت و درباره علی علیه السلام چنین گفت: «درود خداوند بر آن بدنی که قبر، او را در برگرفته و عدالت را در خود دفن کرده است. پیوسته با حق بود و حق را با چیزی عوض نکرد و با حق و ایمان همراه گردید».

نائله بنت فرافصه

«نائله بنت فرافصه» همسر عثمان بن عفان، خطیبه و شاعره‌ای شجاع و فصیح‌اللسان بود. گفته شده که اهل بیابان‌های سماوه و یا اهل شام بود. پدرش مسیحی بود و خودش به دست عثمان مسلمان شد و از محبوب‌ترین زنان او شد و به او وفادار بود. در زمان فتنه به عثمان اشاره کرد که از مشورت با مردان بپرهیز و از علی علیه السلام کمک بجوی که او اصلح است. وقتی به عثمان حمله کردند، خود را سپر قرار داد و انگشتانش قطع شد. پس از قتل عثمان در مسجد خطبه خواند و پیراهن عثمان و انگشتانش را برای معاویه فرستاد. معاویه پس از مرگ عثمان او را خواستگاری کرد، ولی نائله نپذیرفت.

لیلی بنت قمامه

زنی اهل کوفه و از شیعیان علی علیه السلام بود. شیعیان در خانه او و زنی دیگر به نام «هند بنت متکلفه ناعطیه» گرد می‌آمدند. به محمد بن حنفیه از احوال این دو زن خبر دادند. وی نیز در نامه‌ای به شیعیان کوفه نوشت که مجالستان را در مساجد و محافل عمومی برگزار کنید.

غزاله

«غزاله حروریه» زن شیبب بن یزید بن نعیم شیبانی از خوارج بود. از زنان مشهور به شجاعت و ذکاوت بود؛ بلکه او را در شجاعت، بی نظیر توصیف کرده‌اند. در موصل به دنیا آمد و با همسرش در سال ۸۶ هجری بر عبدالملک مروان خروج کرد، که این در دوره ولایت حجاج بر عراق بود. در جنگ‌ها بسیاری را کشت و حجاج بن یوسف ثقفی از دست او به کوفه گریخت و درب قصرش را قفل کرد.

ام الهیثم

«ام الهیثم بنت اسود نخعیه»، زنی از شعرای کوفه و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. جسد ابن ملجم را پس از قتل امیرالمؤمنین از امام حسن علیه السلام به هبه خواست، امام هم به او هبه کرد و او بدنش را سوزاند. در رثای امام علی علیه السلام قصیده‌ای طولانی گفته با این مطلع: الا ای چشم! وای بر تو، کمکم کن، تا بر امیرالمؤمنین بگریم.

هند بنت فرافصه

«هند بنت فرافصه بن احوص بن عمرو بن ثعلبیه کلبیه» زن سعید بن عاص بود. وقتی وارد کوفه شد، والی کوفه او را به عقد عثمان درآورد. وقتی جمال او برای عثمان توصیف شد، از سعید بن عاص خواست تا خواهرش نائله را به عقد او درآورد.

هند بن زید

زنی از شیعیان امام علی علیه السلام و اهل کوفه و شاعره بود. در یکی از اشعارش گفته: شعر می‌خواند برای من حجر بن عدی هنگامی که او را از کوفه به طرف معاویه می‌بردند.

صفیه بنت هشام

زنی فصیح و بلیغ و از اهالی منقریه و دختر عموی احنف بن قیس بوده است. هنگامی که پسر عموی اش احنف در زمان حکومت مصعب بن زبیر در کوفه مرد، صفیه بالای قبر پسر عموی اش ایستاد و با کلامی فصیح و بلیغ شعری سرود. هنگامی که کلامش تمام شد، مردم از فصاحتش در شگفت شدند و مصعب چون سخنش را شنید، از او برای خود خواستگاری کرد، اما او نپذیرفت. مصعب پیوسته به او نیکی می کرد تا زمانی که کشته شد.

جهیزه

مادر شیبب بن یزید بن نعیم شیبانی از خوارج بود. زنی شجاع بوده و در جنگها شرکت می کرده و با فرزندش شیبب بن عبدالملک بن مروان خروج کرد و داخل کوفه شد. این زن در خلافت عثمان، از اسیران سلمان بن ربیع از سرزمین روم بود و یزید بن نعیم او را خرید و سپس او را به کوفه آورد.

آمنه بنت الشرید

همسر عمرو بن حمق خزاعی اهل کوفه و از شیعیان و یاری کنندگان امام علی علیه السلام بود. زبان فصیحی داشته و معاویه در زندان دمشق او را به سبب فرار همسرش دو سال حبس کرد، تا زمانی که معاویه سر همسر این زن را نزد او برد و در دامش پرتاب کرد و در این هنگام او ریشه گرفت و سپس گفت: مدت زیادی او را از من پنهان کردی و برایم کشته اش را هدیه آوردی و آن زن از هدیه ای که نه حرف می زد و نه می شنید خوشنود شد. سپس به آورنده سر گفت: بگو به معاویه خدا فرزندت را یتیم کند و اهلت را از تو به وحشت اندازد و گناهت را نبخشد. سپس معاویه او را در مجلسش حاضر کرد تا به خاطر آن دعا توبیخش کند و سخن محکم و دندان شکنی را به گوشش برساند. سپس او را از شام بیرون کرد و او قصد کوفه کرد و در حُمص درگذشت.

جردا دختر سمیر کوفی

جردا یکی از دوستان واقعی امام علی علیه السلام بود. او در برابر افکار شوهرش تسلیم نشد؛ بلکه خطاهای فکری او را آشکار کرد و تا آنجا که توانست رهبری عقیدتی او را برعهده گرفت. همسرش هرثمه بن سلیم در جنگ صفین یکی از سپاهیان علی علیه السلام بود، اما مقام امام را چنان که باید و شاید درک نکرده بود.

هنگامی که علی علیه السلام با سپاهیان در راه رفتن یا بازگشتن از صفین، به سرزمین کربلا رسیدند، هرثمه صحنه‌ای را دید که به نظرش عجیب و غیر قابل قبول جلوه می‌کرد. در این سرزمین سپاهیان علی علیه السلام فرود آمدند و یکی از نمازهای روزانه خود را به جای آوردند. پس از آن که حضرت سلام نماز را داد، قدری از خاک آن زمین را برداشت و بویید و سپس فرمود: «آه ای خاک! از تو مردمی محشور می‌شوند که بدون حساب به بهشت خواهند رفت!»^۶ و به روایتی با دست خود اشاره به آن سرزمین می‌کرد و می‌فرمود: «این جا، این جا...» و اشاره به واقعه کربلا نمود.

هرثمه این سخنان را به خاطر داشت و پس از بازگشت آن را چنین برای همسرش بازگو کرد: می‌دانی دوستت ابوالحسن هنگامی که به کربلا رسیدیم چه کرد؟! او از غیب خبر می‌داد و چیزهایی می‌گفت که معلوم نیست درست باشد! جردا گفت: ای مرد! دست بردار. امیرالمؤمنین جزحق سخنی بر زبان نمی‌آورد.

سال‌ها از این ماجرا گذشت و علی که مظهر تقوا و عدالت بود، شهید شد و عبیدالله بن زیاد از طرف یزید به حکومت کوفه رسید. حسین علیه السلام بنابر دعوت کوفیان به عراق آمد و سرانجام سپاهیان پسر زیاد، او را در همان سرزمین متوقف ساختند. هرثمه یکی از کسانی بود که همراه سپاهیان پسر زیاد برای کشتن حسین علیه السلام به کربلا آمده بود؛ اما همین که به کربلا رسید، سخن امیرالمؤمنین را به یاد آورد و فهمید که سخن علی علیه السلام حق است. این ماجرا باعث شد که در قتل امام حسین علیه السلام شرکت نکند و بی‌طرفی اختیار کند.^۷

زنان در کربلا

زنان خاندان بنی هاشم

زینب کبری علیها السلام در کوفه

هنگامی که کاروان اسیران وارد قصر دارالاماره شد، زینب کبری علیها السلام به صورت ناشناس و با لباس‌های کهنه و خاک‌آلود در گوشه‌ای از قصر ابن زیاد نشست و گروهی از زنان گرد او را گرفتند. عیدالله پرسید: آن زن کیست که با زنان دیگر آن‌جا نشست؟ زینب علیها السلام پاسخی نداد. پس از چندین بار که سؤالش را تکرار کرد، یکی از کنیزان گفت: این زینب بنت فاطمه بنت رسول الله است. عیدالله با غرور و تکبر گفت: سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و کشت و کذب سخنانتان را آشکار ساخت.

زینب کبری علیها السلام در برابر این گستاخی ابن‌زیاد ساکت نشست و با شجاعت پاسخ داد: «سپاس خدای را که ما را به وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم گرامی داشت و پاک گردانید. فاسق است که رسوا می‌شود و نابکار است که دروغ می‌گوید و او ما نیستیم، بلکه دیگری است».

ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادرت و خاندانت چگونه دیدی؟ زینب کبری علیها السلام پاسخی عمیق، ماندگار و درس‌آموز به ابن‌زیاد داد که برای همیشه در تارک تاریخ خواهد درخشید. آن حضرت فرمود: «جز زیبایی و نیکی ندیدم. اینان گروهی بودند که خداوند شهادت را برای‌شان مقدر کرده بود. آنان به سوی جایگاه ابدی خود شتافته و در آن آرام گرفتند. خداوند به زودی آنان و تو را یک‌جا جمع کرده تا حجت خود را در پیشگاه او بازگویی. در آن روز خداوند میان تو و آنان داوری خواهد کرد و تو خواهی دانست که پیروز و رستگار کیست. مادرت به سوگت بنشیند ای پسر مرجانه».

عیدالله با شنیدن پاسخ قاطع زینب علیها السلام بسیار خشمگین شد و گفت: خداوند قلب مرا به کشتن حسین و خاندان تو تسلی داد! زینب کبری علیها السلام از این سخن ابن‌زیاد بسیار

اندوهگین شد و گریست و فرمود: «به جان خودم سوگند که سرور مرا کشتی و شاخه عمر مرا قطع کردی و ریشه مرا از جا کندی. پس اگر تسلی خاطر تو در این بوده است، بدان که آرامش خود را بازیافته‌ای».

در این هنگام نگاه ابن زیاد به علی بن الحسین علیه السلام افتاد و گفت: این کیست؟ گفتند او علی بن الحسین است. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ امام سجاد علیه السلام فرمود: برادری داشتیم که او نیز علی بن الحسین نام داشت و مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت. امام پاسخ داد: «خداوند جان‌ها را هنگام مرگ می‌گیرد.» ابن زیاد با خشم گفت: با من با جسارت سخن می‌گویی؟! او را گردن بزنید. زینب کبری علیها السلام امام را در آغوش گرفت و گفت: «ای پسر ابن زیاد! هر چه از ما خون ریختی بس است. به خدا سوگند از او جدا نخواهم شد. اگر می‌خواهی او را بکشی، مرا نیز با او بکش».

ابن زیاد که با شگفتی به این صحنه می‌نگریست، گفت: عجب خویشاوندی شگفت‌انگیزی! به خدا قسم این زن دوست دارد با برادرزاده‌اش کشته شود. گمان می‌کنم این جوان با همین بیماری فوت کند.^۸ امام پاسخ داد: «ای پسر زیاد! مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آیا نمی‌دانی که کشته شدن عادت ماست و شهادت در راه خدا برای ما کرامت است؟».

ابن زیاد دستور داد اهل بیت پیامبر را در خانه‌ای که کنار مسجد بزرگ کوفه بود. جای دهند. سخنان زینب کبری و امام سجاد علیه السلام مجلس جشن و سرور ابن زیاد را به مجلس غم و اندوه و افشاگری رفتار زشت یزید و سپاهیان او تبدیل کرد.^۹

عاتکه همسر امام حسین

عاتکه دختر زین بن عمرو بن نقیل از شاعرهای عرب، زنی عاقله، با کمال و زیبا بود. عبدالله بن ابی بکر ابی قحافه و به قول ابن عبدربه در «استیعاب» زید بن خطاب او را به ازدواج خود درآورد. اما زید در روز یمامه کشته شد. پس از آن، عمر او را تزویج کرد.

طولی نکشید که عمر نیز کشته شد و سپس زبیر بن عوام او را تزویج کرد. او هم کشته شد و امیرالمؤمنین او را به عقد خود درآورد. عاتکه برای آن حضرت پیغام فرستاد که ای پسر عم رسول خدا! بر شما از قتل خائفم (یعنی سه شوهر کردم و هر سه مقتول شدند). حضرت امیر علیه السلام فرمود: کسی که شهادت را دوست بدارد، حاضر است با عاتکه ازدواج کند؟ در این هنگام حضرت سیدالشهدا علیه السلام او را تزویج کرد. عاتکه پس از آن حضرت دیگر شوهری اختیار نکرد؟^{۱۰}

در حلب واقع در شام (سوریه کنونی)، مکانی زیارتی وجود دارد به نام مقام محسن یا مشهدالمحسن بن الحسین که در این مکان، محسن فرزند امام حسین علیه السلام به خاک سپرده شده است. هنگامی که کاروان اسرا در غرب حلب و در دامنه کوه جوشن به استراحت نشستند، در جنوب مکانی که سرهای شهدا گذاشته شد، همسر امام حسین علیه السلام که به روایتی باردار بوده، بر اثر سختی‌های راه و فشارهای عصبی و روحی، فرزند خود را سقط کرد.

حضرت رباب همسر امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام به حضرت رباب بسیار علاقه داشتند و حضرت رباب نیز به سیدالشهدا علیه السلام عشق می‌ورزید؛ به گونه‌ای که پس از شهادت آن حضرت یک سال بر مزار سالار شهیدان باقی ماند و به گریه و عزاداری پرداخت.^{۱۱} دیگر به زیر سایه نرفت و می‌گفت همسرم زیر آفتاب سوزان جان سپرد. وی آن قدر در سوگ امام حسین علیه السلام اشک ریخت که پس از یک سال تحمل حزن و اندوه به رحمت الهی پیوست.^{۱۲}

هنگامی که یزید سر سیدالشهدا علیه السلام را درون طشتی در برابر خود گذاشته بود، حضرت رباب سر مطهر آن حضرت را در آغوش گرفت و بوسید و ناله‌های جان‌گداز سر داد و با چشمانی اشکبار فرمود: «وای حسین من! هرگز فراموش نمی‌کنم. چگونه نیزه‌های آن دشمنان بر بدن تو نشست و اکنون در کربلا تنها افتاده‌ای. خداوند سرزمین کربلا را سیراب نکند».^{۱۳}

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «هنگامی که حسین علیه السلام شهید شد، همسر آن حضرت - رباب

دختر امری القیس کلبی - برایش سوگواری برپا کرد و گریست و زنان و خدمت‌گزاران او گریستند تا اشک چشمانش خشک شد و از بین رفت.^{۱۴}

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام

روز یازدهم محرم سال ۶۱ هجری که روز اسارت اهل بیت علیهم السلام بود، تلخ‌ترین واقعه در زندگی فاطمه علیها السلام را رقم زد. فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و دیگر اسیران را به سوی کوفه حرکت دادند. کاروان اسرا فاصله کربلا تا کوفه را که در آن روز دوازده فرسنگ بود، در نهایت سختی پیمودند. خاندان رسالت درحالی‌که مردم برای تماشای آنان اجتماع کرده بودند، وارد کوفه شدند. آنچه بر غم و درد و رنج فاطمه می‌افزود، برخورد زشت اهل کوفه با اسیران بود. آنان با شادی ناشی از پیروزی به تماشای کاروان اسرا آمده بودند؛ غافل از آن‌که چه حادثه سهمگینی اتفاق افتاده و چه بر امت اسلام رفته است.

این‌جا بود که زینب کبری علیها السلام احساس کردند باید ماهیت منافقانه حکومت یزید را افشا کنند تا مردم کوفه از عمق فاجعه‌ای که بر آنان رفته است، آگاه شوند. پس ابتدا خطبه‌ای عمیق، ماندگار و افشاگرانه ایراد کردند و سپس فاطمه دختر امام حسین علیه السلام به ایراد سخن پرداخت؛ گویی که حضرت علی علیه السلام خطبه می‌خواند. وی خطبه افشاگرانه و رسایی بر ضد جنایت‌های ابن زیاد ایراد کرد و پرده از اعمال زشت امویان برداشت و اهل مجلس را به گریه انداخت؛ به طوری که گفتند: ای دختر پاکان! دل‌های ما را پاره کردی و جگرهای ما را آتش زدی.

سکینه دختر امام حسین علیه السلام

حضرت سکینه در روز عاشورا، در سرزمین کربلا حاضر بود و شاهد مصیبت‌ها و رنج‌های جانکاهی بود که بر اهل بیت علیهم السلام وارد شد. از حضرت سکینه نقل شده است: در شب عاشورا که شبی مهتابی بود، در وسط خیمه نشسته بودم که ناگهان از پشت خیمه

صدایی شنیدم. برای آن که کسی متوجه نشود، آهسته بیرون رفتم؛ دیدم پدرم نشسته و اصحاب دور او را گرفته‌اند. شنیدم که پدرم به آنان می‌فرماید: «بدانید که شما همراه من شدید به این گمان که گروهی با من به زبان و قلب خود بیعت کرده‌اند؛ درحالی‌که اکنون کاملاً برعکس شده است».

هنگامی که امام حسین علیه السلام برای وداع آخر به سوی خیمه‌ها آمد، صدا زد: «یا مکلثوم و یا فاطمه و یا سکینه علیکن منی السلام». حضرت سکینه با ناله و اشک خطاب به پدر فرمود: ای پدر! تن به مرگ داده‌ای؛ ما به چه کسی پناه بریم و به چه کسی اعتماد کنیم؟! امام حسین علیه السلام با شنیدن این سخن گریست و با چشمان اشکبار فرمود: «ای نور چشمانم! چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یآوری ندارد؟! همانا رحمت و نصرت خداوند در دنیا و آخرت از شما جدا نخواهد شد. پس صبر کن بر تقدیر خداوند و شکوه مکن. همانا این دنیا فانی و سرای آخرت، جاودانی است».

آن‌گاه دخترش سکینه را در آغوش گرفت و این اشعار را قرائت کرد: «ای سکینه! پس از شهادت من گریه تو طولانی خواهد بود. مرا با اشک خویش مسوزان مادامی که جان در بدن دارم، و هنگامی که کشته شوم، تو اولی هستی که در سوگ من بنشینی».

زمانی که کاروان اسیران از کنار قتلگاه عبور داده شد، حضرت سکینه با دیدن بدن مطهر و خونین پدرش خود را بر روی بدن مطهر انداخت و آن را بوسید و ناله و گریه سرداد؛ به گونه‌ای که همه حاضران را به گریه انداخت. حضرت سکینه با اشک و آه می‌فرمود: از پدرم شنیدم که می‌گفت: «ای شیعیان من! هرگاه آب نوشیدید، تشنگی مرا یاد کنید، یا اگر نام غریبی یا شهیدی را شنیدید، برای من ندبه کنید».

کسی توان آن را نداشت که او را از بدن مطهر پدرش جدا سازد. به گفته برخی مورخین گروهی از سپاه دشمن با قهر و زور او را از بدن مطهر سیدالشهدا علیه السلام جدا ساختند.

مادر وهب

مادر وهب، یکی از زنان قهرمان حادثه کربلا به همراه فرزند و عروسش در کاروان اباعبدالله علیه السلام حاضر بود. نقل شده که آنها پیش از واقعه عاشورا به دست امام حسین علیه السلام ایمان آورده بودند و پیش از آن مسیحی بودند.^{۱۵}

ام وهب در روز عاشورا به فرزندش گفت: فرزندم! برخیز و فرزند رسول خدا را یاری کن. وهب گفت: این کار را خواهم کرد و هرگز در انجام آن کوتاهی نمی‌کنم. وهب روانه میدان شد و جماعتی را به جهنم فرستاد. سپس به سوی مادر آمد و گفت: آیا راضی شدی؟ مادر پاسخ داد: تا در راه دفاع از حسین بن علی علیه السلام کشته نشوی، راضی نخواهم شد. همسر وهب گفت: تو را به خدا قسم مرا به سوگ خود منشان. مادر وهب برای این که مبادا پسرش از احساسات همسرش متأثر گردد و از رفتن به میدان منصرف شود، گفت: فرزندم! سخنش را قبول نکن. برو و در رکاب حسین علیه السلام با دشمنان خدا نبرد کن تا به شفاعت جدش در قیامت نائل شوی. وهب نیز به میدان بازگشت و آن قدر جنگید تا به شهادت رسید.^{۱۶}

همسر وهب

نقل شده که وقتی وهب برای بار دوم عازم میدان شد، همسرش به او گفت: من از آن می‌ترسم که چون شهید شوی و به بهشت آیی، مرا فراموش کنی. از تو می‌خواهم در حضور امام حسین علیه السلام با من عهد کنی که در قیامت از من جدا نباشی. پس هر دو به خدمت امام رسیدند و همسر وهب از آن حضرت درخواست کرد که از وهب عهد بگیرد و علاوه بر این، سفارش او را به اهل بیت علیهم السلام بنماید. امام درخواست او را اجابت فرمود.

سپس وهب به میدان بازگشت و جنگید تا آن که دست‌هایش را قطع کردند. همسرش عمود خیمه را کند و به یاری او شتافت؛ درحالی که او را به دفاع از اهل بیت علیهم السلام تشویق

می نمود. وهب گفت: تو که اول مرا از جنگ بازمی داشتی، چه شد که اکنون علاوه بر تشویق من، خود نیز به میدان آمده‌ای؟ پاسخ داد: وقتی فریاد استغاثه امام حسین علیه السلام را شنیدم، به خود گفتم: زندگی پس از اهل بیت رسول خدا به چه درد می خورد؟ پس تصمیم گرفتم تا با این قوم لعین نبرد کنم.

وهب هر چه سعی کرد، نتوانست او را بازگرداند؛ تا این که امام حسین علیه السلام به او فرمودند: «برگرد که جهاد بر زنان واجب نیست. خداوند به شما جزای خیر دهد و تو را مبارک گرداند.» وقتی وهب به شهادت رسید، همسرش به سمت میدان دوید تا در آخرین لحظات، در کنار همسرش باشد، اما که در این هنگام، یکی از کوفیان با ضربتی او را به شهادت رساند. دشمن سر وهب را از تن جدا کرد و به سوی مادرش پرتاب کرد. مادر سر را برداشت، بوسید و گفت: «شکر خدایی را که با شهادت تو مرا در نزد امام روسپید گردانید. ای امت بدکار! بدانید که حاکم فقط خداست و من شهادت می دهم که نصارا در دیرها و یهود در کنیسه‌ها از شما بهترند.» سپس سر فرزند را به سوی دشمن انداخت که به یکی از دشمنان اصابت کرد و او را هلاک کرد. سپس عمود خیمه را کند و به آنان حمله برد. امام حسین علیه السلام او را به بازگشت امر کرد و فرمود: «تو در بهشت با جدم رسول خدا خواهی بود.»^{۱۷}

ام خلف، همسر مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه فرزند جوانی داشت که در کربلا همراه پدر بود. چون پدر به شهادت رسید، این جوان خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شد و اذن جنگ طلبید. امام فرمود: «ای جوان! پدرت شهید شد، اگر تو نیز شهید شوی، مادرت در این بیابان خشک به چه کسی پناه ببرد.» فرزند مسلم با شنیدن این سخنان تصمیم به بازگشت گرفت که مادر شتابان راه را بر او گرفت و گفت: ای فرزند! سلامت نفس را بر یاری پسر پیامبر ترجیح می دهی؟! هرگز از تو راضی نخواهم شد. جوان که این سخنان مادر را شنید، به میدان رفت و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید. کوفیان سر این شهید را به سوی مادرش پرتاب کردند. مادر سر فرزندش را برداشت و بوسید و چنان بر وی گریست که همه به گریه افتادند.^{۱۸}

همسر حبیب بن مظاهر

امام حسین علیه السلام در بین راه کوفه نامه‌ای به حبیب بن مظاهر نوشت و او را به یاری خواند. پیش از آن که نامه به دست حبیب برسد، او و همسرش مشغول خوردن غذا بودند که ناگاه لقمه‌ای در گلوئی حبیب گیر کرد. همسرش گفت: این نشانه آن است که به زودی نامه ارزنده‌ای از شخص بزرگواری به دست ما خواهد رسید. در این هنگام پیک امام وارد شد و نامه را به حبیب داد. حبیب گفت: الله اکبر، راست گفتی! حبیب نامه را خواند و همسرش را از مضمون آن آگاه کرد. همسرش گفت: ای حبیب! تو را به خدا در یاری امام کوتاهی مکن. حبیب گفت: آری، می‌خواهم بروم تا کشته شوم و محاسنم از خون گلویم رنگین شود.

عموزادگان حبیب از تصمیم او مطلع شده و نزد او آمدند تا او را منصرف کنند. حبیب که مصلحت را در کتمان نمودن قصد خود می‌دید، منکر چنین تصمیمی شد. همسر حبیب که گفت‌وگوی آنها را شنید، نزد او آمد و گفت: ای حبیب! آیا کراهت داری که به یاری اباعبدالله برخیزی؟! حبیب برای این که او را بیازماید گفت: آری. همسرش به گریه افتاد و گفت: ای حبیب! آیا سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حق امام حسین علیه السلام فراموش کرده‌ای که فرمود: «این دو فرزندم سید جوانان بهشتند.» این دو امام هستند؛ چه قیام کنند و چه قیام نکنند. این نامه‌رسان اوست که به سوی تو آمده و از تو یاری می‌طلبد، اما تو او را بدون پاسخ می‌گذاری؟! حبیب گفت: از یتیم شدن فرزندان و بیوه شدن تو می‌ترسم. زن گفت: ما نیز به زنان هاشمی و دختران و یتیمان آل رسول اقتدا خواهیم کرد و خداوند، کفیل و سرپرست ماست و چه نیکو و کیلی است.

حبیب با مشاهده صداقت همسرش، در حقش دعا کرد و او را از قصد خود آگاه نمود. همسرش گفت: از تو تقاضایی دارم؛ تو را به خدا قسم! اگر به خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شدی، به نیابت از من دست و پایش را ببوس و سلام مرا به حضورش برسان.^{۱۹}

دومه، مادر مختار بن ابی عبیده ثقفی

«دومه» مادر مختار بن ابی عبیده ثقفی از زنان دانشور و شیعه و ارباب فصاحت و بلاغت و شجاع و مبارز بوده است. او در کوفه در کنار فرزند خود به خون‌خواهی از قاتلان سیدالشهدا علیه السلام قیام کرد و پسر خود را تشویق به انتقام از دشمنان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می‌نمود. وی زنی جلیل‌القدر و سیاستمداری شجاع و توانا و صاحب رأی متین و عقلی وزین بود. هنگامی که فرزندش مختار در جنگ با مصعب بن زبیر شکست خورد، او نیز که در مقر فرماندهی سپاه به سر می‌برد، به شهادت رسید.

ابومحجن می‌گوید: زمانی بر مادر مختار ثقفی عبور کردم که پنجاه تن از اهل بیت مختار در اطراف او کشته و به خاک و خون آغشته بودند و اصحاب مختار از او متفرق شده بودند. مختار به مادر خود دومه فرمود: بیا خود را در پشت من پنهان کن تا گرفتار نشوی. دومه گفت: «به خدا قسم اگر به دست این مردم گرفتار شوم، برای من بهتر است و آن را دوست‌تر می‌دارم از این که خود را در پشت سر پنهان کنم».^{۲۰}

دیلم (دلهم)، همسر زهیر بن قین بجلي

زهیر به همراه همسرش «دلهم» و افرادی از قبیله‌اش پس از پایان مراسم حج، به سوی کوفه در حرکت بود. قافله او و قافله اباعبدالله علیه السلام نزدیک به هم حرکت می‌کردند. او از این که با امام حسین علیه السلام ملاقات نماید، کراهت داشت و می‌ترسید که امام از او درخواست یاری نماید و در محذور بماند. از این رو همیشه یک منزل جلوتر یا عقب‌تر از آن حضرت توقف می‌کرد. از اتفاق در منزلی به ناچار با اباعبدالله علیه السلام همراه شد. امام پیکی فرستاد و او را به حضور طلبید. پیک درحالی که آنان مشغول صرف غذا بودند، سر رسید. زهیر و همراهان وی از شنیدن پیام امام چنان جا خوردند که لقمه از دهانشان افتاد. همسر زهیر با مشاهده این حالت گفت: سبحان الله! پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را می‌خواند و تو او را اجابت نمی‌کنی؟! زهیر با اکراه به سوی امام حسین علیه السلام رفت، ولی با چهره گشاده بازگشت و دستور داد تا خیمه‌ها را

جمع کرده، به کاروان امام ملحق کنند و به یارانش گفت: هر که دوست دارد از من پیروی کند؛ وگرنه این آخرین همراهی است. سپس خطاب به همسرش گفت: تو را طلاق داده‌ام. به خویشاوندانت ملحق شو که دوست ندارم از من جز خیر به تو برسد. من خود را فدای آن حضرت خواهم کرد و با تمام وجود از ایشان حفاظت خواهم نمود. دلهم به زهیر گفت: خداوند به تو خیر دهد؛ من نیز از تو می‌خواهم که فردای قیامت نزد جد امام حسین علیه السلام مرا شفاعت کنی.^{۲۱} بنا بر نقل اعثم کوفی، دلهم به زهیر گفت: همچنان که تو می‌خواهی در رکاب امام حسین علیه السلام باشی، من می‌خواهم در خدمت دختران پیامبر باشم.^{۲۲}

رویحہ، همسر هانی بن عروه مرادی

رویحہ با ورود مسلم بن عقیل در منزل خود از وی پذیرایی کرد. با شهادت مسلم بن عقیل و همسرش هانی بن عروه، به اتفاق فرزندش یحیی در کوفه مخفی شد و با اطلاع از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا نزد امام رفت و همراه ایشان بود. محلاتی می‌نویسد: رویحہ، زوجه هانی بن عروه شهید کوفه بود. فرزندش یحیی بن هانی بن عروه نیز در زمین کربلا شهید شد. دختر عمر بن حجاج که در کربلا در لشکر عمر سعد بود، به موکلین آب فرات می‌گفت: امام خود را از دست ندهید و در قتل حسین شتاب کنید که او از دین خارج شده و شکی در عقیده شما وارد نشود. ولی این دختر، در ولا و محبت به اهل بیت علیهم السلام همانند شوهرش هانی بود.^{۲۳}

مقتل ابی‌مخنف رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی به امام حسین علیه السلام را در منزل ثعلبیه می‌داند.^{۲۴} بنا بر این رویحہ و فرزندش یحیی بن هانی احتمالاً پس از منزل ثعلبیه به امام حسین علیه السلام ملحق شدند.

صفیہ، دختر عبدالله عقیف ازدی

عبدالله بن عقیف ازدی از بزرگان شیعه، که در مجلس ابن‌زیاد در کوفه به او اعتراض کرد. وی از شیعیان برجسته و زاهدان روزگار در کوفه بود. نابینایی روشندل و آگاه و

شجاع بود که چشم چپ خود را در جنگ جمل و چشم راست خود را در جنگ صفین از دست داده بود. پس از شهادت حسین علیه السلام وقتی ابن زیاد بر منبر کوفه رفت و در نکوهش خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سیدالشهدا علیه السلام سخن گفت، عبدالله بن عقیف با شدت و شجاعت پاسخ یاره‌های او را داد.

ابن زیاد دستور داد تا دستگیرش کنند، اما بستگانش او را از مجلس بیرون بردند. سربازان حکومت برای دستگیری او، خانه اش را محاصره کردند. وی با این که نابینا بود، با راهنمایی دخترش صفیه، در مبارزه‌ای دلیرانه و شمشیر به دست با مهاجمان درگیر شد؛ اما سرانجام او را دستگیر کردند و به شهادت رساندند.

اعتراض او در مجلس ابن زیاد نوعی مبارزه آشکار با والی کوفه و حکومت یزیدی بود و شجاعت او در دفاع از محرمات و مقدسات، الگویی برای حق‌گویی در برابر جباران گشت. رجزهای حماسی در هنگام نبرد با مهاجمان به خانه‌اش نشان دهنده روح بلند و با شهامت اوست. او را گردن زده و در کنار کناسه کوفه به دار آویختند.^{۲۵} حرکت انقلابی عبدالله بن عقیف را نخستین جرقه انقلاب بر ضد سلطه اموی پس از حادثه کربلا دانسته‌اند.^{۲۶} محلاتی می‌نویسد:

این دختر را برای این که پدر را هدایت به سوی دشمن می‌نمود، زندانی کردند تا این که طارق نامی به دستور سلیمان بن صرد خزاعی، موفق شده او را از زندان نجات داده و فرار کرده به قادسیه رفت و در آنجا به قبیله خزاعه پیوسته و بعد از واقعه عین‌الورده و شهادت توابین، محمد بن سلیمان بن صرد خزاعی صفیه را به نکاح خود درآورد و از او شش پسر و چهار دختر به وجود آمد که همه از شجاعان و از شیعیان امیرالمؤمنین بودند.^{۲۷}

طوعه

حضرت مسلم علیه السلام تنها و غریب از مسجد بیرون آمد و در کوچه‌های کوفه حیران و سرگردان می‌گشت تا این که نزدیک در خانه زنی که نامش طوعه بود رسید. از او آب

خواست. طوعه نیز برای او آبی آورد تا بیاشامد. مسلم پس از نوشیدن آب از آن زن تقاضا نمود که او را در خانه خود پناه دهد. طوعه نیز پذیرفت و مسلم را در خانه خویش پناه داد؛ اما پسر طوعه که از بودن مسلم در خانه‌شان آگاه شده بود، نزد ابن زیاد رفته و گزارش داد که مسلم در خانه آنهاست.^{۲۸}

عمره (معروف به بیضاء)، دختر نعمان بن بشیر انصاری، همسر مختار بن ابی ثقفی

او چون بانوی حرم مختار گردید، کمال وقار از خود ظاهر کرد. این بانو در علم معانی شعر و ادب مهارتی به کمال داشت. این بانوی بزرگوار را پس از شهادت مختار اسیر کردند و نزد مصعب آوردند. از او پرسیدند درباره مختار چه می‌گویید؟ گفت: شهادت می‌دهم که مختار عبد صالحی بود؛ رحمت حق بر روان او باد. مصعب فرمان داد تا او را حبس کردند و نامه‌ای به برادرش عبدالله بن زبیر نوشت و به دروغ گفت این زن گمان دارد که مختار پیغمبر بوده است. عبدالله نوشت که هر گاه از مختار بیزاری نجوید، او را به قتل رساند.

این بانوی صالحه را به دست مأموری قسی القلب دادند که او را به قتل رساند. آن ملعون شب‌هنگام میان کوفه و حیره حفره‌ای کند و او را در آن حفره بر پای بداشت و با سه ضربت آن صالحه را شهید کرد. مردی از آن‌جا عبور کرد و آن منظره دلخراش را دید؛ پس سیلی سختی به صورت قاتل زد و گفت: یابن الزانیه! این صالحه را عذاب کردی، سپس او را در خونش غلطاندی. سرباز آن مرد را به نزد مصعب آورد و از او شکایت کرد. مصعب گفت: او را واگذارید که امر فجیعی را مشاهده کرد. گویند روزگاری نگذشت که همین مصعب را کشتند و بدنش را آتش زدند و سرش را برای عبدالملک بن مروان بردند.^{۲۹}

نوار و عیوف، همسران خولی بن یزید اصبحی

خولی بن یزید اصبحی از درّخیمان کوفه و دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بود. پس از آن‌که امام حسین علیه‌السلام روز عاشورا در قتلگاه بر زمین افتاد، جلو آمد تا سر مطهر حضرت را جدا کند.

وی به اتفاق حمید بن مسلم ازدی، سر امام حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد برد، اما چون دیر شده و در قصر بسته بود، خولی سر مطهر را شبانه به منزل برد و پنهان کرد. او دو زن داشت. یکی از زنانش چون فهمید که سر حسین علیه السلام را به خانه آورده، کینه او را به دل گرفت و دیگر با او همبستر نشد.

خولی در دوران حکومت مختار پنهان بود. زن دیگرش «عیوف بنت مالک» جای او را به یاران مختار خبر داد. این زن از آن هنگام که خولی سر اباعبدالله علیه السلام را آورده بود، با او دشمن شده بود. خولی را گرفتند و کشتند.^{۳۰} محلاتی به نقل از «ناسخ التواریخ» می‌نویسد:

چون خولی سر حسین را به خانه آورد و در فراش «نوار» برآمد، فقاتل له ما الخبر فقال لها جئتك بالذهب هذا رأس الحسين معك في الدار. نوار چون این سخن بشنید، آتش خشم او زبانه زدن گرفت و ناله برآورد و گفت: وای بر تو! مردم سفر می‌روند طلا و نقره می‌آورند و تو سر پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای من آوردی! به خدا سوگند هرگز سر من با سر تو دیگر در یک بالش جمع نشود. این را بگفت و از فراش خولی بیرون دوید و خود را در نزدیک ظرف سفالین که سر حضرت حسین علیه السلام بود رسانید، دید نوری همانند عمود از آن سر مبارک به جانب آسمان ساطع است و تسبیح فرشتگان را می‌شنید و مرغان سفید بدید که در اطراف آن سر طیران می‌کردند و می‌شنید که آن سر مبارک تلاوت قرآن می‌نمود. تا سپیده صبح کار بدین منوال می‌رفت و نیز، هنگامی که مختار موفق شد برای کشتن قتله حسین علیه السلام ابوعمره را با جماعتی فرستاد که خانه خولی را احاطه نمایند، او را دستگیر کرده بیاورند. خولی چون این بدانست، در بیت الخلا رفت و در زیر سبدی پنهان شد و جواری خود را سفارش کرد کسی را از حال او مطلع نمایند. ابوعمره با مردم خود چون به خانه خولی هجوم کردند، نوار زوجه خولی گفت: ما نمی‌دانیم به کجا رفت و با انگشت خود به سوی بیت الخلا اشاره کرد. پس او را بگرفتند و به خواری کشتند و جیفه او را به آتش سوختند.^{۳۱}

زنان قبایل

برخی از زنان تماشاجی کاروان اسرا در کوفه

سید بن طاووس در «لهوف» می‌نویسد:

کوفیان برای تماشا و دیدن اسرا جمع شدند. یکی از زنان ساکن کوفه از بلندی که بر اسیران اشراف داشت، بانگ برآورده و گفت: شما اسرا متعلق به کدام خاندان هستید؟ آنها گفتند ما اسیران آل محمدیم. زن با شنیدن این کلام از پشت بام پایین آمد؛ سپس هر چه چادر و مقنعه داشت جمع نمود و آنها را به اسیران داد تا خود را بپوشانند.^{۳۳}

زنی از بکر بن وائل

سید بن طاووس به نقل از حمید بن مسلم آورده است:

زنی از قبیله بکر بن وائل را دیدم که به همراه همسرش در سپاه عمر سعد حضور داشت. وقتی مشاهده کرد که لشگریان یزید به زنان و اهل بیت امام حسین علیهم‌السلام حمله برده و خیمه‌ها را آتش زده و اموال زنان و کودکان را غارت کرده و به ضرب و شتم آنان پرداخته‌اند، به شدت خشمگین شد؛ پس شمشیری به دست گرفت و فریاد زد: ای آل بکر بن وائل! چه نشسته‌اید و خیمه‌های دختران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم غارت می‌شود؟ هیچ حکمی جز حکم خدا وجود ندارد. ای کسانی که می‌خواهید انتقام خون فرزند رسول خدا را بگیرید، بپاییزید!^{۳۴}

شوهر آن زن که وضعیت را خطرناک دید، همسرش را به خیمه بازگرداند و بدین ترتیب نخستین فریاد رسای اعتراض بر علیه یزید و جنایت هولناک او در روز عاشورا توسط از یک زن برخاست و در تاریخ ماندگار شد.^{۳۴}

زنان بنی‌اسد

پس از شهادت حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام و یاران وی زنان بنی‌اسد گذرشان به میدان جنگ افتاد. اجساد امام حسین علیه‌السلام و یاران او را در زیر آفتاب تابان دیدند و سخت متأثر شدند و به سرزمین غاضریه شتافتند و مردان خود را برای اجساد شهدا خبر کردند؛ ولی از ترس ابن‌زیاد، مردان قبیله حاضر به دفن شهدای کربلا نشدند. پس زنان بنی‌اسد خود بیل و کلنگ و زنبیل برداشتند و به سمت کربلا حرکت کردند. پس از مدتی کوتاه وجدان مردان بیدار گشت و به خود آمدند و به دنبال زنان حرکت نمودند و به دفن پیکر مطهر حضرت سید الشهداء علیه‌السلام و اصحاب باوفایش پرداختند. این نخستین جنبش مخالف علیه ابن‌زیاد و بنی‌امیه پس از واقعه طف بود و این فداکاری بنی‌اسد سبب شهرت آنها نزد شیعیان جهان گشت. دسته بنی‌اسد از دسته‌های عزاداری معروف شیعیان در کربلاست. سید بن طاوس در لهوف می‌نویسد:

به محض این‌که عمر بن سعد - که خدایش لعنت کند - از زمین کربلا بیرون رفت، عده‌ای از قبیله بنی‌اسد آمدند و بر آن اجساد مطهر که در خون خود غلطیده بودند، نماز گزارند؛ سپس آنها را به همین صورت که اینک مدفونند، دفن نمودند.^{۳۵}

زنان پس از واقعه عاشورا

ام‌خالد مقطوع الید

کشی از علی بن الحسین نقل می‌کند که گفت: ام‌خالد بانویی شیعه و صالح بود که از نظر عقیده به زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام گرایش داشت.^{۳۶} مامقانی می‌نویسد:

آنچه کشی ذکر کرده، دلیل بر حسن بودن ام‌خالد است؛ زیرا کشی او را به شیعه بودن و صالح بودن توصیف کرده و تمایلش به زید، دلیل بر رد تشیع او نیست.^{۳۷}

محللاتی می‌نویسد: «یوسف بن عمرو که زید بن علی بن الحسین را در کوفه شهید کرد، دست ام‌خالد را هم به جرم تشیع قطع کرد».^{۳۸}

پی نوشت‌ها

۱. ابن صباغ مالکی، فصول المهمه، ص ۶۹
۲. محمد حسون، اعلام النساء، ج ۱، صص ۳۸۹-۳۹۲.
۳. همان، ج ۳، صص ۳۲۵-۳۲۶.
۴. همان، ج ۱، صص ۱۳۷-۱۳۸.
۵. همان، ج ۲، صص ۳۲-۳۴.
۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۹.
۷. احمد بهشتی، درس‌هایی از زندگانی زنان نامدار در قرآن حدیث و تاریخ، ج ۳، صص ۹۵-۹۸.
۸. شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶.
۹. محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵.
۱۰. ذبیح‌الله محلاتی، ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۳۷۷.
۱۱. ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۹.
۱۲. عقیقی بخشایشی، زنان نامی در تاریخ و فرهنگ تمدن اسلامی، ص ۶۷۶.
۱۳. ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۳۱۵.
۱۴. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۶.
۱۵. ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۳۰۱.
۱۶. سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۴.
۱۷. ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۳۰۴، اقتباس.
۱۸. همان، ج ۳، ص ۳۰۵.
۱۹. نقش زنان مسلمان در جنگ، ص ۷۳. به نقل از معالی السیطین، ج ۱، ص ۲۲۸.
۲۰. اعلام النساء، ج ۱، ص ۴۲۱.
۲۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۶.
۲۲. ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۳۰۷.
۲۳. همان، ج ۴، ص ۲۷۴۰.
۲۴. سید بن طاووس، اللهوف، ص ۱۰۵.
۲۵. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۵.
۲۶. محمدتقی سپهر، ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۵.
۲۷. ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۳۶۵.
۲۸. اللهوف، ص ۸۱.
۲۹. ریاحین الشریعه، ج ۶، صص ۲۳۲-۲۳۳.
۳۰. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۲.

۳۱. رباحين الشريعة، ج ۴، ص ۲۹۲-۲۹۵.
۳۲. اللهوف، ص ۱۹۹.
۳۳. همان، ص ۵۵.
۳۴. احمد عيسى فر زنان نامدار، ص ۶۷۷.
۳۵. اللهوف، ص ۱۹۷.
۳۶. محمد بن عمر كشي، اختيار معرفة الرجال، ج ۳، ص ۵۰۹.
۳۷. مامقاني، تنقيح المقال، ج ۳، ص ۷۱.
۳۸. رباحين الشريعة، ج ۳، ص ۳۸۱.